

درس دویست و نود و چهارم: صوت ۳۰۸

بررسی دلیل عقلی اخباریین برای وجوب احتیاط در

کلام فقهاء (4)

بیان مرحوم کمپانی در مورد سومین قسم از اقسام تقابل در تقابل مذکّی و غیر مذکّی

نقل کلام مرحوم کمپانی راجع به تقابل مذکّی و غیر مذکّی بود؛ تقابل عدم و ملکه و همین طور تقابل تضاد مطرح شد. سوم از اقسام تقابل، تقابل سلب و ایجاب است؛ سلب به نحو سالبه محصله، نه به نحو موجبه معدوله المحمول؛ به این معنا که گرچه عدم مذکّی در موقعیتی لحاظ می شود که **مِنْ شَأْنِهِ أَنْ يَكُونَ مَذْكِي** یعنی در مورد **ما زَهَقَ رُوحَهُ** این بحث مذکّی و غیر مذکّی می آید. ولی در اینجا مقصود از عدم مذکّی نفس معنای سلبی است، نه موقعیتی که **مِنْ شَأْنِهِ أَنْ يَكُونَ مَذْكِي وَلَكِنْ لَيْسَ بِمَذْكِي**. مثل اینکه درباره عدم و ملکه چطور ما گاهی اوقات عدم را در مقابل ملکه قرار می دهیم و در بعضی اوقات عدم، اعم از عدم ملکه و از عدم مطلق است. یک وقت صحبت راجع به عدم بصیرت است؛ بصیرت و عدم بصیرت، رؤیت و عدم رؤیت، اگر این عدم رؤیت لحاظ بشود با حیثیت شأنیه، طبعاً مساوی با عمی است و عمی در محلی است که حیثیت شأنیه در آن محل لحاظ شده است.

الجدارُ لیس بِبصیرٍ و لیس بِأعمی لِأَنَّ الجدارَ لیست له هذه الحیثیة بلکه حیثیت در مورد حیوانات است، این حیثیت در مورد انسان است اما یک وقتی مقصود از عدم رؤیت و عدم بصیره اعم است؛ اعم از لحاظ حیثیت و عدم لحاظ حیثیت یعنی متکلم در صدد بیان لحاظ حیثیت نیست فقط منظور متکلم **نفس عدم البصیره و عدم الإبصار** است مثلاً کسی دارد در اینجا صحبت می کند، می گوید که الآن ما داریم اینجا حرف می زنیم کسی می شنود یا یک کسی می بیند، ما می گوئیم که فرش که نمی شنود! فرش که نمی بیند! دیوار که نمی بیند! الآن مقصود از جدار و فرش و سجّاد عمی نیست، عمی عدم البصیره است چون آن مربوط به **ما مِنْ شَأْنِهِ أَنْ يَكُونَ بصیراً** است ولی در اینجا مقصود متکلم فقط عدم رؤیت است. می گوئیم: دیوار که نمی بیند حالا می ترسی از اینکه شخصی ببیند! دیوار که نمی بیند، کارت را بکن. در اینجا این عدم بصیرت به معنای عدم مطلق لحاظ شده است در این صورت از عدم و ملکه خارج می شود و اطلاقش بر غیر حیوانات جایز است.

در مورد مذکّی و غیر مذکّی هم مسئله همین طور است ایشان می گویند که غیر مذکّی، از نقطه نظر صدق عرفی بر موردی اطلاق می شود که **زَهَقَ رُوحُهُ؛ وَلَكِنْ زَهَقَ رُوحُهُ بغير الشرائط التذکّیة** مثل استقبال و

امثال ذلک، این را مذکّی یا غیر مذکّی می‌گویند.^۱

اما یک وقتی حیوانی زنده است، غنم زنده است، بقر حیّ است از انسان سؤال می‌کنند که آیا این مذکّی است؟! یعنی آیا این حیوان با شرائط مذکوره فری اوداج شده است؟ می‌گوییم که نه **لیس بِمذکّی**. این **لیس بِمذکّی** که در اینجا می‌گوییم، به لحاظ حیثیت شائیه نیست آن **لیس بِمذکّی** با این **لیس بِمذکّی** زمین تا آسمان فرق می‌کند.

آن وقت که می‌گوییم: **لیس بِمذکّی** حیوانی هست که زهق روحه است الآن این بقر در اینجا افتاده و **مطروح علی الأرض** است و ما می‌دانیم این غیر مذکّی است **أکله السبع** است یا **مات حتف أنفه** است. از ما سؤال می‌کنند که **هذا مذکّی** او **غیر مذکّی**؟ می‌گوییم که **هذا لیس بِمذکّی**، می‌گوید که چرا؟! می‌گوییم: به جهت اینکه این **مات حتف أنفه** بوده، فری اوداج نشده است، بنابراین در اینجا لحاظ حیثیت شائیه شده است.

یعنی **هذا الحيوان من شأنه أن يكون مذکّی مع زهاق روحه** ولكن در اینجا **لیس بِمذکّی مع زهاق روحه**، در هر دو زهاق روح هست ولی در آن اولی مذکّی و در دومی غیر مذکّی است و اما در اینجا مقصود از غیر مذکّی نفس نفی عنوان تذکیه است **ولو كان غنم حياً**، فرض کنید در اینجا می‌گوییم که آیا این دیوار جالس است؟ می‌گوییم که نه این دیوار جالس نیست یعنی اصلاً جلوس و قیام به دیوار مربوط نیست، می‌گوییم که آیا این دیوار می‌بیند؟ می‌گوییم که نه این دیوار نمی‌بیند، مقصود نه اینکه اعمی است بلکه منظور نفس نفی این وصفیت است.

در اینجا هم که حیوان، حیوان حیّ است از انسان سؤال می‌کنند که **هذا مذکّی؟** [می‌گوید که] لا، **هذا لم يُذبح و لم يُذبح فلم يكون مذکّی** این **فلا يكون مذکّی** از باب سلب و ایجاب است نه از باب عدم و ملکه، این اطلاق وصفیت و این اطلاق نعتی که الآن بر این حیوان حیّ در اینجا می‌شود اگر به این نحو و کیفیت باشد مرحوم کمپانی می‌فرمایند که دو قسم است؛ یائینکه سالبه ما در اینجا به انتفاع محمول است یعنی نفی محمول را از موضوع می‌کند یا در اینجا نفی رابطه است نفی ربط در اینجا هست. اگر سالبه به انتفاع محمول باشد سه قسم در اینجا متصور است؛ یا نفی محمول به نفی عنوان است ولو با نفی معنون، فرض کنید که عنوان تذکیه بر حیوانی است که ما **زَهَق روحه مع هذه الشرائط** الآن این حیوان **لم يز هق روحه** الآن نفی معنون است و عنوان تذکیه در اینجا صادق نیست.

آن وقت در اینجا این نفی عنوان به واسطه چه مسئله‌ای اثبات می‌شود؟! به واسطه استصحاب، به واسطه

^۱ . نهاية الدراية، ج ۴، ص ۱۳۷.

اصل، یا این نفی محمول **هذا ليس بمذكي**، با نفی عنوان است ولو به نفی معنون یا با نفی مبدأ است ولو با نفی موضوع، و مبدأ تذکيه و منشأ تذکيه در اینجا متنفی است - مبدأ چیست؟ فری اوداج است که متنفی است - یا با نفی اضافه است؛ اضافه به نفی طرفین اضافه چون در سالبه انتفاع محمول ممکن است لحاظ این سه نفی به عنوان سلب و ربط شود.

در سالبه سلب و ربط است نه ربط و سلب لهذا در سالبه ما موجه نداریم در سالبه ما معدوله نداریم ممکن است داشته باشیم اما آن قضیه سالبه نفس سالبه اش سلب ربط است ممکن است سالبه معدوله الموضوع باشد یا سالبه باشد، موضوع هست اما معدوله المحمول باشد. این سالبه ای که در اینجا هست، در اینجا سلب ربط را می کند و این ارتباط بین محمول و موضوع را نفی می کند نفس این ارتباط متنفی است. این **حيوان حي لا يكون مذكي**، **هذا الحيوان لا يكون مذكي**، ارتباط بین محمول و موضوع را برمی دارد یعنی آن مای نافی می آید ربط بین محمول و موضوع را که مذکی هست را برمی دارد. این در اینجا سالبه هست.

پس در این سالبه نفی اضافه هست و نفی ربط بین این محمول و موضوع است. در هر سه مورد ایشان می فرمایند که اصل جاری است، چرا؟ به جهت اینکه نفس زهاق روح امر بالوجدان است و ثابت بالوجدان است که زهق روحه آن عدم تذکيه در حال حیات هم که با اصل اثبات می شود؛ استصحاب می شود چون در حال حیات تذکيه صادق نبود بلکه عدم تذکيه در اینجا صادق بود استصحاب عدم تذکيه در حال حیات به اضافه وجود موضوع که **زهق روحه** است، **مرکباً** اثبات عدم تذکيه را می کنند که حکم بر آن مرتب است.

پس در اینجا ما دو چیز داریم؛ موضوع ما برای عدم تذکيه موضوع مرکب می شود؛ **واحد ثابت بالوجدان و هو زهاق روح**، و **واحد ثابت بالأصل و هو عدم العنوان یا عدم المبدأ یا عدم الرابطة و عدم الإضافة**، آن را از حال حیات استصحاب می کنیم آن هم ثابت بالوجدان است موضوع برای عدم تذکيه ثابت می شود. این در صورتی که عدم تذکيه در اینجا به معنای عدم مطلق باشد، نه عدم لحاظ حیثیت شأنيه.

قسم دوم این است که در سالبه در اینجا سلب رابطه است معنای سلب رابطه یعنی چه؟ یعنی ارتباط بین محمول و موضوع در اینجا سلب می شود. یک وقتی می گوئیم که **زید لا قائم**، در اینجا «لا» را بعد از موضوع می آوریم. یک وقتی می گوئیم که **زید ليس بقائم**، **زید ليس بقائم** با **ليس زید بقائم** دوتا است در «**زید ليس بقائم**»، «**ليس**» بعد از موضوع آمده و چون بعد از موضوع آمده، اثبات موضوع و نفی عدم قیام را می کند و آن نفی عدم قیام یا به واسطه سلب ربط است یا به لحاظ ربط سلب است؛ اگر به لحاظ سلب ربط باشد یعنی بین زید و قیام ارتباطی نیست؛ **سواء كان جالساً أو لا يكون جالساً و في الواقع المتكلم ساكتاً أن حالة الثانية و أخرى فقط مقصود متكلم نفی قیام است ولو اینکه قائم باشد، فرقی نمی کند.**

یک وقتی مقصود از **زید ليس بقائم** نفی قیام است و اثبات امر دیگر، مثل اینکه بگوئیم که **زید لا قائم**

است یعنی وصف دیگر دارد وصف قیام را ندارد مثلاً جالس است. یک وقتی می‌گوییم که زید لباس ندارد یعنی منظور این است که این لباس را ندارد، یک وقتی می‌گوییم که زید بدون لباس است، یعنی هیچی به تنش نیست و در حمام است، دو نحو است؛ در اوّلی یعنی این لباس را ندارد در دومی یعنی عاری است. این معدوله می‌شود پس **زیدٌ لا قائمٌ** از سالبه بیرون می‌آید و موجبه معدوله المحمول می‌شود.

یک وقتی ما می‌گوییم که **لیس زیدٌ بقائمٍ** در این **لیس زیدٌ بقائمٍ** هم دو حالت هست؛ حالت اصلی که حالت سلب است به معنای سلب ربط است؛ ربط بین قائم و زید را سلب می‌کند و وقتی سلب کرد در واقع هیچ ارتباطی بین قائم و زید نیست صفتی را هم اثبات نمی‌کند، سلب را ربط نمی‌دهد بلکه ربط را برمی‌دارد، ارتباط بین زید و قائم را برمی‌دارد بنابراین بین زید و قائم دیگر ربط وجود ندارد. حالا اعم از اینکه خود زید باشد و قائم نباشد که سالبه به انتفاء محمول است یا اینکه اصلاً زید نباشد و قائم نباشد. **لیس زیدٌ بقائمٍ** یعنی زید لا قائم نیست، زید قائم نیست ممکن اصلاً زیدی نباشد. بعضی وقت‌ها آدم می‌خواهد حرف را بیچاند و نمی‌خواهد مثل آدم درست و حسابی حرف بزند، دروغ نگفته اما یک طوری اش هم می‌شود. مثلاً می‌گویند که زید اینجا آمد؟! می‌گویند که زید قائم را ندیدم حالا در واقع اصلاً زیدی وجود ندارد ولی مدام می‌خواهد این را به شبهه بیندازد که زیدی هم هست ولی در واقع زیدی نیست. بعد از او می‌پرسند می‌گویند که من گفتم که زید قائم نیست اصلاً از اول زید نبود. بعضی‌ها این طوری مریض هستند! این اشکال ندارد یعنی سالبه به انتفاء موضوع می‌شود.

در اینجا **لَقَائِلُ أَنْ يَقُولَ** که فرق بین اینجا و عدم و ملکه چه می‌شود؟! در باب عدم و ملکه، در آنجا عدم، نفی وصف و نفی عنوان به لحاظ شأنیّت است یعنی وقتی که شما عدم تذکیه را نفی می‌کنید در واقع شرائط و صفت دیگری را برای این حیوان اثبات می‌کنید. وقتی نفی رؤیت از این حیوان می‌شود، در واقع صفت دیگری اثبات می‌شود؛ وقتی می‌گویید که **زیدٌ لا یرى شيئاً** یعنی **أعمی**؛ **هذا الحيوان لا يبصر** به معنای **أنه أعمی**. ولی در اینجا ما اصلاً کاری نداریم به اینکه وصف دیگری ثابت بشود یا نشود، ما می‌گوییم که عدم تذکیه در حال حیات، ارتباطی با این حیوان ندارد، آن تذکیه ارتباطی ندارد و نفی ارتباط بین تذکیه و غیر تذکیه را می‌کنیم.

از نقطه نظر ترتّب حکم شرعی چه اثری مترتب است؟! اثر این است که اگر قرار باشد که اثر بر ثبوت وصف به لحاظ عدم تذکیه در اینجا مترتب باشد این اصل مثبت می‌شود چون گفتیم که اثبات عدم تذکیه در حال حیات اگر ایجاب وصفی ناعتی را برای موضوع بکند، در اینجا اثبات اصل مثبت می‌شود. اما اگر حلیت روی مذکّی رفته است؛ روی نفس مذکّی رفته است و آن طرف مقابل، حکم طبیعتاً و ضرورتاً ثابت می‌شود نه به لحاظ غیر مذکّی معنون و به لحاظ غیر مذکّی وصف ناعت که یک صفتی را به عنوان ملکه مترتب بر موضوع

کرده باشد، **الْمَذْكِيُّ هُوَ حَلَالٌ** غیر مذکّی چیست؟! غیر مذکّی طبیعی است، نه اینکه شارع بگوید که مذکّی با این وصف حلال است و غیر مذکّی با این وصف حرام است، وصف روی این مذکّی رفته است.

فرض کنید که شارع می گوید که صلاة با این شرائط مقبول است حالا لازم نیست بگوید که صلاة بدون این شرط باطل است، صلاة بدون آن شرط باطل است، بلکه یک کلمه می گوید که صلاة با این اجزاء و با این شرائط مقبول است پس طبعاً هر چه که مخالف این باشد غیر مقبول است.

حکم روی مذکّی رفته است و مذکّی اشکال ندارد، طبعاً اگر اثبات مذکّی نشد طبعاً آن حلیت هم مترتب نمی شود و **لَا تَقْصِدُ بِهَا إِلَّا هَذَا**. وقتی که مذکّی در این موقع ثابت نشد ما احتیاج نداریم که غیر مذکّی را ثابت کنیم، آن خودش ثابت می شود و آن دیگر اصل مثبت نیست.

این بنا بر آن دو تعریفی است که در تعریف عدم و ملکه و در تعریف سلب و ایجاب آمده است. اگر احکام روی مذکّی و روی غیر مذکّی به لحاظ حیثیت شأنیه رفته است اجرای اصل در اینجا اصل مثبت می شود لذا در مورد عدم و ملکه گفتیم که اصل جاری نیست چون اثبات عدم تذکیه در حال حیات شرعاً موجب اثبات اتصاف به عدم تذکیه نمی شود چون عدم تذکیه یعنی **مَا زَهَقَ رَوْحُهُ بِغَيْرِ هَذِهِ الشَّرَائِطِ** این اصل مثبت است ولی اگر نه، در این مورد ما نمی دانیم مذکّی است یا غیر مذکّی؟ نفس جهالت به تذکیه و عدم تذکیه برای حکم به نجاست و حرمت کافی است. چرا؟ چون حکم روی مذکّی رفته است و این مذکّی **لَمْ يَثْبُتْ**؛ ثابت نشده، دیگر کافی است و نیازی به اثبات غیر مذکّی نیست که علاوه بر اینکه ما نفی مذکّی می کنیم اثبات غیر مذکّی کنیم، نه، همین قدر که نفی با اصل تذکیه شد کافی است و این حکم حلیت و حکم طهارت دیگر بر آن مترتب نمی شود. البته این تتمّه دارد دیگر من قدری سرم درد می کند.

اللهم صل على محمد وآل محمد